

۲۴۷۲۱۹۹

مغازہ جادویی

«جیمز آر داتی»

مترجم: مرضیہ کاشفی

www.ketab.ir



سرشناسه	داتی، جیمز رابرت، ۱۹۵۵-م.
عنوان و نام پدیدآور	- Doty, James R. (James Robert), 1955
مشخصات نشر	مغازه جادویی/جیمز آر داتی؛ مترجم مرضیه کاشفی.
مشخصات ظاهری	تهران: آلا قلم، ۱۴۰۳.
شابک	۱۹۷: ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
وضعیت فهرست نویسی	۷-۷-۰۷-۶۱۳۲-۶۲۲-۹۷۸
یادداشت	فیبا
یادداشت	عنوان اصلی: Into the magic shop: a neurosurgeon's quest to discover the mysteries of the brain and the secrets of the hear, c2016.
یادداشت	کتاب حاضر با عناوین مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت در سالهای مختلف ترجمه و منتشر شده است.
موضوع	داتی، جیمز رابرت، ۱۹۵۵-م.
موضوع	-Doty, James R. (James Robert), 1955
موضوع	جراحان مغز و اعصاب -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه
موضوع	Neurosurgeons -- United States -- Biography
	شفقت
	Compassion
	نوع دوستی
	Altruism
	جسم و جان
	Mind and body
شناسه افزوده	کاشفی، مرضیه، ۱۳۵۸-، مترجم
رده بندی کنگره	RD ۹/۵۹۲
رده بندی دیویی	۴۸۰/۶۲/۴۱۷
شماره کتابشناسی ملی	۱۵۲/۴۸۰/۶۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا

www.ketabo.ir

نام کتاب	مغازه جادویی
نویسنده	جیمز آر داتی
مترجم	مرضیه کاشفی
نوبت چاپ	اول، ۱۴۰۳
تیراز	۱۰۰۰
شابک	۷-۷-۰۷-۶۱۳۲-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۲۱۰,۰۰۰ تومان

📖 نشر آلا قلم

۷۷۵۱۰۳۴۲-۰۹۱۹۳۵۷۵۰۲۷-۰۹۱۹۴۲۶۸۹۰۳

www.alaghalam.ir

۲۴۷۲۸۹۹

توانایی داتی در توصیف سفر خود به سبکی شاد
و ساده و همین طور تمایل او برای به اشتراک گذاشتن
روش‌های خود، این کتاب را به یک گوه‌ر تبدیل کرده است.

دکتر ابراهام ورگسه

نویسنده‌ی کتاب برش برای سنگ

www.ketab.ir

فهرست

تمجید از کتاب مغازه جادویی	۵
مقدمه	۱۲
بخش اول : مغازه جادویی	۱۹
۱ : جادوی واقعی	۱۹
۲ : بدن در حال استراحت	۲۸
۳ : فکر کردن در مورد تفکر	۵۱
۴ : درد رو به رشد	۶۷
۵ : سه آرزو	۸۴
بخش دوم : اسرار مغز	۱۰۱
۶ : خودتان درخواست کنید	۱۰۱
۷ : غیر قابل قبول	۱۱۴
۸ : این جراحی مغز نیست	۱۳۱
۹ : سلطان هیچ	۱۴۹
بخش سوم : اسرار قلب	۱۵۹
۱۰ : تسلیم شدن	۱۵۹
۱۱ : الفبای قلب	۱۶۸
۱۲ : تجلی شفقت	۱۷۹
۱۳ : چهره خدا	۱۹۰
تقدیر و قدردانی	۱۹۶

تمجید از کتاب مغازه جادویی

!

«مغازه‌ی جادویی یک جادوی محض است! این که یک کودک می‌تواند استاد جراحی مغز و اعصاب و بنیان‌گذار مرکزی شود که در یک دانشگاه بزرگ به مطالعه‌ی عطلوفت و نوع‌دوستی می‌پردازد و همچنین یک کارآفرین و نوع دوست می‌باشد، به مقدار کافی خارق‌العاده است؛ اما این توانایی ذاتی در توصیف سفرش به شیوه‌ای غنی و سپس تمایل برای به اشتراک گذاشتن روش‌هایش است که این کتاب را به یک جواهر تبدیل می‌کند.»

آبراهام و گرسه، نویسنده‌ی کتاب برشی برای سنگ

«تنها یک بار در هر نسل، یک فرد رمزوراز داستان زندگی‌اش را به نوعی بیان می‌کند که تخیل دیگران را جذب کرده و آنها را برانگیزد تا با او هماهنگ شوند؛ همچنین به آن‌ها فرصت می‌دهد که جلوه کنند و شکوفا شوند. در این کتاب، جادوی بسیاری وجود دارد؛ اما عمیق‌ترین جادو این است که جیم از دوازده سالگی راهنمایی شد تا با آن تمرین همسویی کند و به اندازه‌ی کافی به آن اعتماد کرد. هرگز سرنخ را به طور کامل از دست ندهید؛ حتی در بدترین زمان‌ها.»

دکتر جان کابات زین، نویسنده‌ی کتاب زندگی (فاجعه بار)

«شفای واقعی، هم بیولوژیکی و هم معنوی است. وقتی عشق و مهربانی را تجربه می‌کنید، بدن شما به حالت هموستاز و تنظیم علمی تغییر می‌کند. وقتی خود را شفا می‌دهید دیگران را نیز شفا می‌دهید و برعکس اعمال محبت‌آمیز و عطلوفت شما، شفای واقعی جهان است در این کتاب بی‌نظیر دکتر جیمز داتی راه را به شما نشان می‌دهد.»

دکتر دیپاک چوپرا، نویسنده‌ی کتاب «مغز برتر»

«جیم، کتابی واقعاً شگفت‌انگیز نوشته است. او آسیب‌های دوران کودکی‌اش را با ما در میان می‌گذارد که مملو از درد، ناامیدی و شریک شدن از راه موهبت‌های روحی

است که مسیر رسیدن به کمال، عشق و خرد را برای او روشن کرد. در حقیقت کتاب «به سوی مغازه‌ی جادویی این هدیه را به هر یک از ما ارائه می‌کند. من از مهارت جیم در انتقال آن از طریق این کتاب حیرت‌زده شدم.

شارون سالزبرگ، نویسنده‌ی کتاب «شادی واقعی»

«روایتی متقاعدکننده که قدرت مهربانی را نه تنها برای تغییر زندگی، بلکه برای جهان نیز نشان می‌دهد. آن قدرتمند و تکان‌دهنده است.»

چیپ کانلی، نویسنده‌ی کتاب «معادلات عاطفی»

«نه تنها شهادتی تکان‌دهنده است که خواننده را در سراسر کتاب مجذوب خود نگه می‌دارد، توصیه‌ای عالی برای داشتن یک زندگی دلسوزانه‌تر و معنادارتر است. آن، جذاب و بسیار الهام‌بخش است.»

متیو ریکارد، نویسنده‌ی کتاب «نوع دوستی»

هنگامی که یک جراح مغز و اعصاب، قلب خود را برای صحبت درباره‌ی کودکی سخت خود باز می‌کند و دستورالعمل‌هایی برای تنهایی، ترس، خشم و شرم بیان می‌کند، به این معناست که در یک سفر عمیقاً تکان‌دهنده و تفکرآمیز به این جهان هستید. این کتاب زیبا، عمیق و بسیار کاربردی، دارای ترفندهای جادویی برای آرام کردن و پرورش ذهن ماست. در اینجا راه‌هایی برای کنار آمدن و درگیر شدن با واقعیت‌ها و مبارزات زندگی وجود دارد. بذره‌ای عطوفت در حال کاشت هستند. ما اکنون باید آنها را پرورش دهیم.»

دکتر پل، گیلبرت نویسنده‌ی کتاب «ذهن دلسوز»

«به سوی مغازه‌ی جادویی، داستانی تکان‌دهنده و الهام‌بخش از تحول است. این کتاب به ما درس‌هایی می‌دهد تا زندگی بهتر و سخاوتمندانه‌تر داشته باشیم.»

دکتر پل اکمن، نویسنده‌ی کتاب «احساسات آشکار شده»

«کتاب قدرتمند دکتر داتی، بیان روشنی است بر این که چگونه ایمان و عطوفت فراتر از مذهب، نژاد و ملیت است و می‌تواند به فرد کمک کند تا بر ناملایمات و محدودیت‌های شخصی غلبه کند. این یک الهام است.»

سری راوی شانکار، رهبر فکری و بنیان‌گذار بنیاد هنر زندگی

«من نمی‌توانم کتابی قابل قیاس با چنین روایت بی‌نظیر پیدا کنم که دنباله‌دار زندگی نویسنده است: از بزرگ شدنش در فقر تا وقتی که به یک جراح مغز و اعصاب باهوش و کارآفرینی ثروتمند تبدیل می‌شود، به آرامی پیش می‌رود؛ چه در زمانی که از جاقوی جراحی برای نجات جان بیماران بهره می‌برد و چه زمانی که از قلب دلسوزش برای تغییر زندگی دیگران استفاده می‌کند.»

دکتر فیلیپ زیمباردو، نویسنده‌ی کتاب «اثر لوسیفر»

«به سوی مغازه‌ی جادویی، مغز شما را از نو سیم‌کشی می‌کند. یک داستان صادقانه و شخصی درباره‌ی زندگی است که با یک برخورد تصادفی در یک فروشگاه جادویی متحول شده است. این کتاب، بیانی خوش‌بینانه و الهام‌بخش برای قدرت مهربانی، توانایی غلبه بر ناملایمات و کشف پتانسیل واقعی خود است.»

گلن بک، مجری راجتو و سازنده‌ی فیلم «شعله»

«این داستان، فراتر از مرزها و ادیان است. داستانی از امید، هنگام برخورد با چالش‌های بزرگ زندگی و جادویی که راه شفا را نشان می‌دهد به سوی مغازه‌ی جادویی. سفر یک جراح مغز است که زندگی‌اش با موفقیت‌ها و شکست‌ها همراه و همیشه در بافتی از امید و شفقت به هم متصل شده است؛ کتابی که قلب، روح و ذهن را تحت تأثیر قرار می‌دهد.»

کشیش، جوآن براون کمپبل، کارشناس بازنشسته‌ی دین در
مؤسسه‌ی چاتاکوآ و مدیر سابق شورای جهانی کلیساها

«اگرچه ما همواره نمی‌توانیم همه‌ی موارد را در زندگیمان کنترل کنیم، قادر به پرورش عطوفت و خرد در وجود خود هستیم. جیمز داتی جراح مغز و اعصاب با شگفتی و علم رابطه‌ی بین مغز و قلب را با تمام دردها و نویدهایش به اشتراک می‌گذارد. پسر کوچکی که با چالش‌های شخصی دست و پنجه نرم می‌کند و موارد غیرقابل پیش‌بینی در یک مغازه‌ی جادویی، زندگی او را دگرگون می‌کند. این کتاب زندگی شما را نیز دگرگون خواهد کرد.»

لیزا کریستین برنده‌ی جایزه‌ی عکاسی لوئیس

«ندرتاً پیش می‌آید که کتابی را خطبه‌خط بخوانید و نتوانید آن را زمین بگذارید. به سوی مغازه‌ی جادویی، این چنین کتابی است. این داستان تلخ رستگاری، نفس شما را بند می‌آورد، باعث خنده و گریه‌تان می‌شود، ذهن و مغز شما را تکان می‌دهد، قلبتان را باز می‌کند و روح شما را به لرزه در می‌آورد؛ زیرا سرگرم‌کننده، مسحور-کننده و هدایت‌کننده است. دکتر جیمز دوتی، از چاقوی جراحی دو لبه‌ی خرد و عطوفت برای جراحی بینش ما استفاده می‌کند. او جراح روح است. این کتاب، انفجاری از لطف و روشنگری است.»

رهبی ایروین کولا، رئیس مرکز ملی راهبری و یادگیری یهودیان

«خاطرات داتی به همان میزان که الهام‌بخش است، میخکوب‌کننده هم هست. با منحرف کردن ذهن یک جراح مغز و اعصاب به سمت مسائل مربوط به قلب، او نه تنها بر آنچه در زندگی مهم است، برای رسیدن به آن نیز توصیه‌هایی دارد؛ همان‌طور که با او در فرازونشیب‌های زندگی اش همراه می‌شوید، نمی‌توانید در این جادو سهیم نباشید. دکتر دیوید دسلو، نویسنده‌ی کتاب «حقایق درباره‌ی اعتماد»

«جادوی داستان جیم و بینش او، یک هدیه‌ی بی‌نظیر است که من همه‌ی افراد را توصیه می‌کنم تا آن هدیه را با آغوش باز دریافت کنند. سخنان او و نوشته‌هایش، سزاوار توجه کامل ماست که پاداش آن قدرت گشودن قلب به روی یکدیگر و جهان است.»

اسکات کرینز، مدیر بنیاد ۱۴۴۰ و رئیس شبکه‌های جوانی

«داستان دکتر داتی، گیرا و کهن الگویی است که درد ناامیدی را تا اوج موفقیت در برمی‌گیرد. بعد از آن در انبوهی از مهربانی فرود می‌آید. جیم که در آستانه‌ی نوجوانی توسط مادرخوانده‌ای بزرگ شد که عصای جادویی او، از خودگذشتگی و مهربانی را به محبت‌آمیز درباره‌ی زندگی و هدف درونی بود و با سخت‌گیری‌ها از دام‌های رایج اختطراب، بی‌تفاوتی و ثروت بیهوده عبور کرد. او عشق و تعهد شگرف خود را به بشریت داد.»

دکتر امیلیانا آر سایمون مدیر مرکز علمی علم برتر

«جراح مغز و اعصاب دانشگاه استنفورد، جیمز داتی، کودکی مشقت بار خود را با ما به اشتراک می‌گذارد و به ما می‌گوید که چگونه در دوازده سالگی‌اش، رفتار یک زن خارق‌العاده در مغازه‌ی جادویی، همه چیز را دگرگون کرد. داستانی تکان‌دهنده و شیوا که راهی را برای بازکردن قلب‌هایمان به ما نشان می‌دهد و ذهن ما را روشن می‌کند.»

«واقعیت این است که خواندن کتاب داتی در برنامه‌ی من نبود؛ اما به طور اتفاقی صفحه‌ی اول آن را خواندم. بلافاصله شیفته‌ی صداقت جیم در به اشتراک گذاشتن بیشتر مطالب شدم. داستانی متقاعدکننده و عمیقاً انسانی او ما را به سفری فریبنده از دوران کودکی سخت تا اوج دستاوردهای انسانی می‌برد. این داستان سرشار از الهام‌ها بینش‌ها و درس‌های زندگی است. آیا خواندن داستان زندگی دیگران زندگی شما را دگرگون می‌کند؟ با جیم داتی به مغازه‌ی جادویی بروید تا متوجه شوید.»

نیل روگان نویسنده و فیلمساز برنده‌ی جایزه‌ی امی

«یک کتاب به شدت متحول‌کننده و الهام‌بخش که به ما نشان می‌دهد چگونه غلظت در چالش برانگیزترین و طاقت‌فرساترین شرایط زندگی نیز قلب ما را روشن و زندگیمان را متحول می‌کند.»

سوگیال رینپوچه. راهب بودائی و نویسنده‌ی «کتابی برای مرگ و زندگی»

« ندرتاً پیش می‌آید که کتابی با این سرعت و عمیق مرا گرفته باشد. نمی‌توانم آنرا کنار بگذارم. به سوی مغازه‌ی جادویی، قدرت زندگی را با قلبی دلسوز و روحی شجاع به ما نشان می‌دهد.»

مارسی شیموت، نویسنده‌ی کتاب شادی بی‌دلیل
عشق بی‌دلیل، سوپ مرغ برای روح زنان

«به سوی مغازه‌ی جادویی، الهام‌بخش‌ترین کتابی است که روحیه‌ی ما را بهتر و قلب ما را روشن می‌کند؛ حتی وقتی که به نظر می‌رسد بسیاری از چیزهایی که می‌شنویم و می‌خوانیم، امیدمان را نسبت به انسانیت از بین می‌برد. این کتاب یک معجزه است. هرکسی که این کتاب را بخواند تغییر خواهد کرد.
دکتر تاپتن جینپا، نویسنده‌ی کتاب «قلب منصف»

«کتاب به سوی مغازه‌ی جادویی که توسط جراح مغز و اعصاب معروف جیمز داتی نگاشته شده است، به ما فرصت می‌دهد تا در داستان او از ناملایمات و سختی‌ها و اینکه چگونه مسیر زندگی‌اش تحت تأثیر زنی در یک مغازه‌ی جادویی قرار گرفته است، مطلع شویم. درس‌های او درک او را از جهان و جایگاهش را در آن تغییر می‌دهد و با این کار قدرت ذهن را در تغییر و قدرت عطوفت را در شفا نشان می‌دهد. خاطره‌ای فشرده و قدرتمند که می‌تواند زندگی شما را دگرگون کند.

تیم رایان نماینده‌ی کنکری ایالات متحده
و نویسنده‌ی کتاب ملت متفکر

«در این کتاب عمیق و زیبا، دکتر داتی، با استفاده از زندگی خود به ما می‌آموزد که: شادی بدون رنج میسر نمی‌شود؛ مهربانی، از درک درد و رنج خودمان و اطرافیانمان به وجود می‌آید؛ تنها زمانی می‌توانیم واقعاً خوشحال باشیم که مهربانی را در قلبمان احساس کنیم.»

تیج نات هان، نویسنده‌ی کتاب (آرامش در هر مرحله است)

تقدیم به روٹ و ہمہی کسانی کہ همچون او بصیرت و خرد را به

صورت رایگان عرضه می کنند.

تقدیم به دالایی لاما که همچنان عطوفت و مهربانی را به من می آموزد.

تقدیم به همسرم، مائسا و فرزندانم، جنیفر، سباستین و الکساندر که همه

روژه الهام بخش من هستند.

www.ketabo.ir

چیزهای زیبا

هنگامی که پوست سر از جمجمه جدا می‌شود، صدای خاصی به گوش می‌رسد. صدایی چون تکه‌ای چسب که از منشا خود جدا می‌شود. این صدا بلند، خشمگینانه و اندکی محزون است. در دانشکده‌ی پزشکی کلاسی برای آموزش صداها و بوی جراحی مغز وجود ندارد؛ اما وجود چنین کلاسی ضروری است. همان طور که منتهی سنگین جمجمه را سوراخ می‌کند، بوی خاک اره اتاق عمل را پر می‌کند و خطی که سوراخ‌های به وجود آمده با مژه را به هم وصل می‌کند. صدای ترکیدن جمجمه، کیسه ضخیمی که مغز را می‌پوشاند و به عنوان آخرین خط دفاعی آن در برابر دنیای بیرون عمل می‌کند به گوش می‌رسد. قیچی به آرامی از میان سخت شامه عبور می‌کند. وقتی مغز در معرض دید قرار می‌گیرد، با هر بار تپش قلب، حرکت ریتم آن را می‌توان مشاهده کرد و بعضی اوقات به نظر می‌رسد که می‌توانید صدای ناله‌اش را در اعتراض به برهنگی و آسیب‌پذیری‌اش بشنوید. اسرار آن در زیر نورهای خنثی اتاق عمل برای همه هویدا می‌شود.

پسرک در لباس بیمارستان کوچکتر به نظر می‌رسد و در حالی که منتظر عمل جراحی است، در تخت فرو رفته است.

«مادر بزرگم برای من دعا کرد برای شما هم دعا کرد.»

با شنیدن این اطلاعات، صدای دم و بازدم مادر پسرک را می‌شنوم و متوجه می‌شوم که او تلاش می‌کند تا در نظر پسرش، خودش و شاید در نظر من شجاع جلوه کند. دستم را لای موهایش می‌کشم. قهوه‌ای و بلند است. او هنوز خیلی کوچک است. به من گفت که به تازگی تولدش بوده است.

«قهرمان، دوست داری مجدداً توضیح بدم که امروز قراره چه اتفاقی بیفته؟ آماده‌ای؟»

وقتی او را قهرمان صدا می‌زنم، خیلی خوشحال می‌شود.
 «من می‌رم بخوابم. شما چیز زشتی رو از سرم بیرون میاری تا دیگه سرم درد نگیره.
 بعد مامان و مامان بزرگ رو می‌بینم.»

«چیز زشت»، یک مدلولوبلاستوم است؛ شایع ترین تومور بدخیم مغزی در کودکان که در حفره‌ی خلفی (پایه‌ی جمجمه) قرار می‌گیرد. مدلولوبلاستوم برای بزرگسالان هم کلمه‌ی آسانی برای تلفظ نیست؛ چه برسد برای یک کودک چهارساله. تومورهای مغزی کودکان واقعاً چیزهای زشتی هستند؛ بنابراین من با این تعبیر موافقم. مدلولوبلاستوم در تقارن بدیع مغز، مهاجمانی بدشکل و غالباً عجیب و غریب هستند. آن‌ها از بین دو لوب مخچه شروع شده و رشد می‌کنند. نهایتاً نه تنها مخچه بلکه ساقه‌ی مغز را هم فشرده می‌کنند تا سرانجام مسیرهایی که به مایع مغز اجازه‌ی گردش می‌دهند مسدود می‌شوند. مغز یکی از زیباترین چیزهایی است که تا به حال دیده‌ام و کشف اسرار و یافتن راه‌هایی برای درمان آن امتیازی است که هیچ زمانی بدیهی پنداشته نشده است. «به نظرم آماده‌ای. من برم ماسک ابر قهرمانی‌ام رو بزنم. تو رو در اتاق روشن خواهیم دید.»

به من لبخند می‌زند. ماسک‌های جراحی و اتاق‌های عمل می‌توانند هولناک باشند. من آن‌ها را ماسک‌های ابر قهرمانی و اتاق‌های روشن می‌نامم تا او زیاد نترسد. ذهن چیز خنده‌داری است؛ اما من نمی‌خوام که معناشناسی را برای یک کودک چهار ساله شرح دهم. بعضی از عاقل‌ترین بیماران و افرادی که تا به حال ملاقات کرده‌ام، کودکان بوده‌اند. قلب کودک حقیقتاً باز و روشن است. کودکان به شما خواهند گفت که از چه چیزی می‌ترسند یا خوشحال می‌شوند؛ همین‌طور چیزی را که درباره‌ی شما دوست دارند یا ندارند نیز به شما خواهند گفت. هیچ دستور کار پنهانی وجود ندارد و اصلاً نیازی نیست حدس بزنید که واقعاً چه احساسی دارند.

به سوی مادر و مادر بزرگش می‌روم. یکی از اعضای تیم، شما رو در جریان پیشرفت جراحی قرار می‌دهد. پیش‌بینی من اینه که تومور به طور کامل برداشته می‌شه و انتظار هیچ‌گونه عارضه‌ای رو ندارم. این تنها صحبت‌های یک جراح نیست تا مطابق میل

آن‌ها صحبت کند. برنامه‌ی من، یک جراحی تمیز و کارآمد برای برداشتن کل تومور است. بعد از آن یک برش کوچک را به آزمایشگاه می‌فرستم تا ببینم این چیز زشت، چقدر زشت است.

من می‌دانم که مادر و مادر بزرگش هر دو می‌ترسند. دست هریک از آن‌ها را به نوبت می‌گیرم و تلاش می‌کنم به آن‌ها اطمینان و آرامش بدهم. این کار اصلاً آسان نیست. سردرد صبحگاهی یک پسر بچه می‌تواند به بدترین کابوس هر پدر و مادری تبدیل شود. مادر به من، مادر بزرگ به خدا و من به تیمم اعتماد دارم. همه با هم برای نجات جان این پسر تلاش خواهیم کرد.

...

بعد از این که متخصص بیهوشی شمارش معکوس را آغاز کرد، سر پسرک را در یک قاب می‌گذارم که به مجموعه‌اش متصل است. سپس او را در حالت مستعد قرار می‌دهم قیچی مو را بیرون می‌آورم. اگرچه غالباً پرستار محل جراحی را آماده می‌کند اما ترجیح می‌دهم که خودم سرش را تراشم این کار مثل انجام مناسک است؛ در حالی که به آرامی سرش را می‌تراشم به این پسرک با ارزش می‌انديشم و تمام جزئیات جراحی را در ذهنم مرور می‌کنم. اولین تکه‌ی مو را بریدم و به سیرگولانور دادم تا در یک کیسه‌ی کوچک گذاشته و به مادر پسر بدهد. این اولین موی او و آخرین چیزی است که مادرش به آن فکر می‌کند. اما من می‌دانم که بعداً برای او مهم خواهد بود. این نقطه‌ی عطفی است که بهتر است آن را به خاطر بسپارد. اولین کوتاهی مو. افتادن اولین دندان، اولین روز مدرسه، اولین دوچرخه سواری؛ اما اولین جراحی مغز هرگز در این لیست نیست.

من به آهستگی رشته‌های قهوه‌ای روشن را جدا می‌کنم و امیدوارم بیمار جوانم بتواند هر یک از این اولین‌ها را تجربه کند. در ذهنم او را می‌بینم که لبخند می‌زند و شکاف بزرگی در دندان‌های جلویی به وجود آمده است. او را می‌بینم که با یک کوله-پشتی بزرگ بر شانه‌اش وارد مهدکودک می‌شود. او را در حال دوچرخه سواری برای اولین بار و تجربه اولین هیجان آزادی می‌بینم؛ باد در موهایش می‌پیچد و با هیجان

رکاب می‌زند؛ در حالی که به کوتاه کردن موهای او ادامه می‌دهم به فرزندانم فکر می‌کنم تصاویر و صحنه‌های تمام اولین‌های آنها به قدری در ذهنم واضح است که نمی‌توانم چیز دیگری را تصور کنم. من دوست ندارم آینده‌ای از ویزیت‌های بیمارستانی، درمان‌های سرطان ادامه‌دار و جراحی‌های دیگری را ببینم. او به خاطر تومور مغزی برای همیشه باید تحت نظر باشد؛ اما من از تصور این درمان‌های ادامه‌دار حالت تهوع و استفراغ، هنگام بیدار شدن در ساعات اولیه‌ی صبح و فریادهای او که این چیز زشت مغز او را فشرده کرده است و درد می‌کشد خودداری می‌کنم. بدون تصور این موارد نیز به قدر کافی دل شکستگی در زندگی وجود دارد. موهایش را به آرامی کوتاه می‌کنم تا بتوانم کارم را انجام دهم. من دو نقطه در قاعده جمجمه‌ی او ایجاد می‌کنم و یک خط مستقیم می‌کشم.

جراحی مغز بسیار سخت است؛ اما جراحی در حفره‌ی خلفی آن هم در یک کودک کوچک بسیار سخت‌تر است. تومور بزرگ و کار به شدت کند و دقیق است. چشمانی که ساعت‌ها از طریق میکروسکوپ روی یک چیز متمرکز شده‌اند. ما به جراحان آموزش دیده‌ایم که بازتاب‌های بدن خود را حین عمل خاموش کنیم ما حتی به دستشویی نمی‌رویم و چیزی نمی‌خوریم؛ حتی آموزش دیده‌ایم که وقتی کمرمان درد می‌گیرد با ماهیچه‌هایمان گرفته‌اند آن‌ها را نادیده بگیریم. یادم می‌آید اولین باری که در اتاق عمل به جراح معروفی کمک می‌کردم که نه فقط به زرنج بودن به عنوان یک فرد جنگ طلب و مغرور در زمان عمل شناخته می‌شد آن زمان ترسیده بودم، عصبی بودم و وقتی در اتاق عمل کنارش ایستاده بودم عرق سردی روی صورتم نشسته بود. نفس‌های عمیقی در ماسکم می‌کشیدم و عینکم را بخار گرفته بود. من نمی‌توانستم ابزارها و حتی میدان عملیات را ببینم. من خیلی سخت کار کرده و بر خیلی چیزها غلبه نوده و حالا اینجا بودم؛ همان طور که همیشه تصور می‌کردم عمل جراحی انجام می‌دادم؛ اما قادر نبودم چیزی ببینم. سپس اتفاق غیرقابل باوری رخ داد. قطره‌ی بزرگی از عرق بر روی صورتم غلتید و وارد منطقه‌ی استریل شد او به شدت عصبانی شد. این باید نقطه‌ی برجسته‌ای در زندگی من باشد. اولین باری که در جراحی بودم اما در

عوض محیط جراحی را آلوده کردم و نهایتاً از اتاق عمل به بیرون رانده شدم. من هیچ-گاه آن تجربه را فراموش نمی‌کنم.

امروز پیشانی من خنک و بینایی‌ام واضح است؛ نبضم کند و ثابت است؛ در اتاق عمل دیکتاتور یا بداخلاق نیستم، تجربه تفاوتی را ایجاد می‌کند. تک تک اعضای تیم ارزشمند و ضروری هستند. هرکس روی کار خود متمرکز است. متخصص بیهوشی، فشارخون، سطح اکسیژن، سطح هوشیاری و ریتم ضربان قلب پسر را کنترل می‌کند. پرستار به طور دائم ابزارها و لوازم را کنترل می‌کند و تا مطمئن شود که موارد ضروری در دسترس است. یک کیسه‌ی بزرگ به پرده‌ها متصل شده و در زیر سر پسر آویزان است تا خون و مایعات را جمع‌آوری کند. این کیسه با یک لوله به دستگاه ساکشن بزرگی متصل است و مداوم مایعات را اندازه‌گیری می‌کند تا بدانیم که هر لحظه چقدر خون از دست می‌دهیم.

جراحی که در اتاق عمل با من همکاری می‌کند، یک کارآموز و تازه‌وارد است؛ اما به اندازه‌ی من روی رگ‌های حویلی بافت مغز و جزئیات برداشتن این تومور تمرکز دارد. ما در اتاق عمل نباید به برنامه‌های روز بعلمان، سیاست‌های بیمارستانی، فرزندانمان یا مشکلات خانوادگی‌مان فکر کنیم. ما ذهنمان را و ذهن هم بدنمان را تربیت می‌کند. وقتی یک تیم خوب دارید یک ریتم فوق‌العاده وجود دارد. همه با هم هنک هستند. ذهن و بدن ما به صورت هماهنگ و هوشمندانه با هم کار می‌کنند.

من آخرین تکه‌ی تومور را که به یکی از وریدهای تخلیه‌کننده‌ی اصلی در اعماق مغز متصل بود را جدا کردم. سیستم وریدی حفره‌ی خلفی به طرز ی‌باورنکردنی پیچیده است. دستیار من در حال ساکشن مایعات است و من با نهایت دقت بقایای نهایی تومور را بر می‌دارم. ناگهان حواس او برای یک لحظه پرت می‌شود و ساکشن، رک را پاره می‌کند. همه چیز برای لحظه‌ای متوقف می‌شود. بعد غوغا به پا می‌شود.

خون از زخم سر این پسرک زیبا شروع به پاشیدن می‌کند و همه‌جا را پر می‌کند. متخصص بیهوشی فریاد می‌زند که فشار خون کودک به سرعت در حال کاهش است و

او نمی‌تواند فشارخون را ثابت نگه دارد. من باید رگ را ببندم تا خونریزی را بند بیاورم اما یک حوض خون در آنجا ایجاد شده و من نمی‌توانم رگ را پیدا کنم. من به تنهایی نمی‌توانم خونریزی را کنترل کنم و دست‌دستیارم به قدری می‌لرزد که نمی‌تواند کمک کند.

متخصص بیهوشی فریاد می‌زند ایست قلبی! او می‌بایست همه‌ی کارها را از زیر میز انجام دهد؛ زیرا سر این پسرک در یک قاب قفل شده و تنها پشت سرش باز است متخصص بیهوشی شروع به فشار دادن قفسه‌ی سینه‌ی پسر می‌کند و به شدت در تلاش است تا پمپاژ قلب را دوباره راه بیندازد. مایعات در خطوط بزرگ IV ریخته می‌شوند. اولین و مهمترین کار قلب پمپاژ خون است و این پمپ جادویی که همه چیز را در بدن ممکن می‌کند متوقف شده است. این پسر بچه‌ی چهارساله روی میز جلوی چشمان من خون‌ریزی می‌کند و در حال مرگ است؛ همان طور که متخصص بیهوشی روی قفسه‌ی سینه او را فشار می‌دهد. زخم همچنان پر از خون می‌شود. باید جلوی خون‌ریزی را بگیریم؛ وگرنه می‌میرد. مغز ۱۵ درصد از جریان خروجی قلب را مصرف می‌کند و تنها چند دقیقه پس از توقف قلب می‌تواند زنده بماند. مغز، به خون و واجب‌تر از آن به اکسیژن موجود در خون نیاز دارد. عمر ما قبل از مرگ مغز تمام می‌شود. مغز و قلب به هم نیاز دارند.

من دیوانه‌وار تلاش می‌کنم رگ را ببندم؛ اما در میان آن حجم از خون هیچ راهی برای دیدن رگ وجود ندارد. با این که سر او در موقعیت ثابتی قرار دارد فشارهای قفسه‌ی سینه اندکی آن را حرکت می‌دهد. ما می‌دانیم که زمانمان در حال اتمام است. متخصص بیهوشی به من نگاه می‌کند و ترس را در چشمانش می‌بینم. امکان دارد این بچه را از دست بدهیم. احیای قلبی ریوی CPR مانند تلاش برای راه‌اندازی ماشین در دندودی دوم است. چندان قابل اعتماد نیست؛ به خصوص که ما همچنان خون از دست می‌دهیم من دیگر نمی‌توانم چیزی ببینم؛ بنابراین قلبم را بر روی مکانی فراتر از عقل و مهارت باز و شروع به انجام کارهایی می‌کنم که دهه‌ها پیش به من آموخته بودند.

کارهایی که نه در رزیدنتی و نه در دانشکده‌ی پزشکی، بلکه در اتاق پستی یک مغازه‌ی جادویی کوچک در صحرای کالیفرنیا آموخته بودم.

ذهنم را آرام می‌کنم.

بدنم را نیز آرام می‌کنم.

من رگ را در ذهن مجسم می‌کنم و آن را با چشم ذهنم می‌بینم که در بزرگراه عصبی - عروقی این پسر جوان قرار دارد. من کورکورانه وارد زندگی می‌شوم؛ اما می‌دانم که در این زندگی چیزهایی فراتر از محدوده‌ی بینایی‌مان وجود دارد و هر کدام از ما قادر به انجام کارهای شگفت‌انگیزی فراتر از حد تصورمان هستیم. ما سرنوشت خود را کنترل می‌کنیم و من نمی‌گذاریم که این کودک چهار ساله امروز روی میز عمل بمیرد.

دستم را به داخل حوض خون می‌برم آن را می‌بندم و به آرامی دستم را کنار می‌کشم.

خون‌ریزی قطع می‌شود و بعد صدای آهسته‌ی مانیتور قلب را می‌شنوم. ابتدا آرام و آهسته است؛ اما خیلی زود قویتر و پایدارتر می‌شود؛ درست همانند لحظه‌ی شروع زندگی. حس می‌کنم ضربان قلبم شروع به هماهنگی با ریتم روی مانیتور می‌کند.

بعد از عمل، بقایای اولین موهای او را به مادرش می‌دهم و رفیق کوچکم نجات می‌یابد. او کاملاً عادی خواهد بود. تا ۴۸ ساعت دیگر او حرف می‌زند؛ حتی می‌خندد و من می‌توانم به او بگویم که آن چیز زشت دیگر وجود ندارد.